

انسل



ماهنامه تخصصی هنر عکاسی

سال دوم شماره هفدهم تیر ماه ۱۴۰۳



Anselmagazine



21 06 2024 02 17

پهرست گفتارهای این شماره

نام نویسی برای یک همه پرسی ۲

آغاز سخن ۳

عکاسی که سفر، آدمی گری و هنر را در هم آمیخت ۴

نگرورزی به آدمی گری با پیرنگ خیابان های پایتخت های جهان، گزارشی از یرون سوولفز ۵

یک گفتمان هنری میان سه نگارنده و عکاس ۱۳

گفتگو با یرون سوولفز، کسی که یک پیرنگ بزرگ عکاسی را آغاز کرد و به سرانجام رساند ۱۴

بخش نگارگری، درخت شکلاتی ۲۰ گزارش ویژه عکس انسل، نمایشگری میمون ها در شهری میانی در چین ۲۱

راه در عکس های عباس کیارستمی ۲۵

یک عکس و گزاره ای بر آن: تاحلس، یک نمایشگاه هنری دیرین در برزنی به نام میتة در شهر برلین ۲۷

داستان یک عکس ۲۹ بخش سینما و عکاسی، مریلین مونرو ۳۰ عکس هایی از فیلم جاده، شاهکاری از فلینی ۳۵

دو عکس دیدنی ۳۹ عکسی از بایگانی کاخ گلستان ۴۰ داستان - کافه هنگ کنگ (یکم) ۴۱

آموزه ای درباره ترکیب بندی و نوردهی عکس، بخش چهارم - کاری از جوئل گرایمز ۴۷

ابزارهای کاربردی در عکاسی ۵۰ بازبینی عکس های دیرین ۵۱ عکس ویژه ۵۷ در پیوند با ماهنامه انسل ۵۸

www.anselmagazine.com



سردبیر: رضا تجویدی

با سپاس از هنرمندهای گرامی: مریم زندی، بهزاد دورانی، عباس عربزاده، جمال رحمتی، جاسم غضبانیور

رایزن بخش عکاسی مستند اجتماعی و مردم نگاری: حس غفاری

نگارگر رویه ماهنامه: حبیب کاووسی

عکس رویه: برون سوولفز عکس پشت رویه: بهزاد دورانی

همکاران این شماره: تام انگ، حسن غفاری، یرون سوولفز، جوئل گرایمز، حبیب کاووسی، سونا خوشخبری

پیوندها: @anselmagazine / info@anselmagazine.com

هرگونه بهره برداری از درونمایه این ماهنامه، بدون نام بردن از "ماهنامه هنر عکاسی انسل" ناروا است.



نام نویسی داریوش فروهر برای نامزدی در همه پرسی گزینش رییس جمهور در ایران
سال ۱۳۵۸ خورشیدی
عکسی که در همان سال در روزنامه ها به چاپ رسید.

آغاز سخن

رهنوردی، یکی از ویژه ترین گزاره های زندگی آدمیان، از زمان باستان تا کنون بوده و هست. به گفته عباس- کیارستمی، آدم ها، گاه برای به دست آوردن نان شب، گاهی هم به دنبال یار و دلبر و یا برای چرای دیگر، راه ساخته اند و راه پیموده اند. دستاوردش هم شده است این خط ها و جاهای گذر بر روی پوسته زمین! پیمودن راه، تنها ما را از جایی به جای دیگر نمی برد، بلکه این اندیشه ما خواهد بود که دستخوش دگرگونی می شود، از دیده های جدید می آموزیم و با



آدم ها و فرهنگ های گوناگون درهم می آمیزیم و خوب و بد آنها را به چشم می بینیم. چه بسا، سفر کردن، آدمی از ما بسازد بیگانه با آنچه که پیش از آن بوده ایم. هرآینه، آنچه در کارسازی سفر است، آدمی بهتر، درست تر و چیره دست تر از گذشته می پروراند.

رهنوردی، برای عکاسان هم پدیده ای نیازین است. افزون بر آنکه نیروی نهفته در سفر، انگیزه کار کردن را در عکاسان دو چندان می کند، فراوانی سوژه های تازه هم به آنها توانایی می دهد تا در جهان دیداری دیگری برای عکاسی کاوش کنند. از سویی دیگر، ژانرهایی در عکاسی هستند که به سفر کردن نیاز دارند، مانند عکاسی از تیره ها، تبارها و یا کوچ نشین ها، که برای عکاسی باید به جایی که آنها هستند رفت و یا راهی را به دنبال آنها پیمایش کرد. از همین رو است که عکاسی و سفر بسیار همسو و آمیخته هستند.

چندی پیش دوست عکاسی پیش من گلایه می کرد که خوشا به شما که برای عکاسی به سفر می روید و ما برای گرانی ارزهای بیگانه از سفر کردن بی بهره هستیم. پاسخی که به او دادم، خوب است که در اینجا بازگویش کنم: که ما گاهی در دریافت آنچه رهنوردی و سفر می تواند قلمداد شود، دچار لغزش می شویم. سفر کردن، تنها نشستن در هواپیما و رفتن به سرزمین های بیگانه و دور دست نیست. گاهی رفتن به خیابان ها و زمین های باز پیرامون خانه امان و جستجو برای سوژه های نابی که شاید آنجا باشند و با چشمی جستجوگر دیده شوند، می تواند یک سفر بی چون و چرا باشد. همان دوست عکاسی که چنین می گفت، در شهر اهواز زندگی می کند؛ من زمانی که در این شهر بودم، به بسیاری جاها در نزدیکی، سفر عکاسی داشتم، مانند: بنای زیگورات چغازنبیل، شهر باستانی شوش و کاخ آپادانا در آن، شهرهای دزفول و شوشتر و بافت های دیرین شهری در آنها، تپه های باستانی هفت تپه و بسیاری جاها هم ماندند که برای رفتن زمان بسنده نکرد، مانند: مسجد سلیمان، ایذه، باغ ملک، بستان، آبادان، خرمشهر و

عکسی که در اینجا هست را ببینید، آبشارهای تاریخی شوشتر و دستاورد همان سفرهای عکاسی در پیرامون شهر اهواز است که آن دوست عکاس در آنجا زندگی می کند و از نشدنی بودن عکاسی سفر گلایه می کند...

در پایان سخنی از یکی از چیره دستان عکاسی مستند را بازگو می کنم که می گوید: عکاسی سفر را از همان خیابان خودتان آغاز کن!

رضا تجویدی، ماهنامه انسل، شماره هفدهم، تیر ماه ۱۴۰۳

عکاسی که سفر، آدمی گری و هنر را در هم آمیخت

یرون سوولفز Jeroen Swolfs



"همه جاهایی که من از آنها بازدید کرده ام بگونه ای ویژه بوده اند. برخی در من شور آفریننده اند و برخی من را شگفت زده کرده اند. همه داستان هایی که در هر کدام از آنها برایم پیش آمده، شایسته بازگو کردن هستند. هنوز در این شگفتی مانده ام که چگونه زندگی روزانه در همه آنها، همزمان در گذر است، در همان هنگام، در هر کدام، شیوه زندگی مردمان، رخساره و رنگ و روی آدم ها، کیش و آیین ها و زیستگاهشان بسیار گوناگون و ناهمسانند است. شاید این همان چیزی است که برایم شگفت و در همان زمان دوست داشتنی است. اینکه می بینم آدم ها توانایی همزیستی با هم، در چنین گوناگونی هایی را دارند. این ریشه همان اندیشه ای است که در پشت پیرنگ خیابان های جهان قرار داشته است. اینکه، با این همه گوناگونی، ولی آدم ها در هر جای دنیا باز هم مانند هم هستند."

یرون سوولفز

یرون سوولفز زاده شهر لاهه در هلند است. او در رشته عکاسی در دانشگاه آمستردام آموزش دید و سپس یک روزنامه نگار آزاد شد. در میان رهنوردی هایش در جهان، بسیار زود، به پرداختن به گزاره های سیاسی و اجتماعی دلبستگی پیدا کرد که دستاوردهای آن، ساخت چندین مستند دنباله دار درباره پناهندگان صرب که به خانه بر می گشتند و نیز مردمان روم تباری که در خاور اروپا زندگی می کنند، شد.

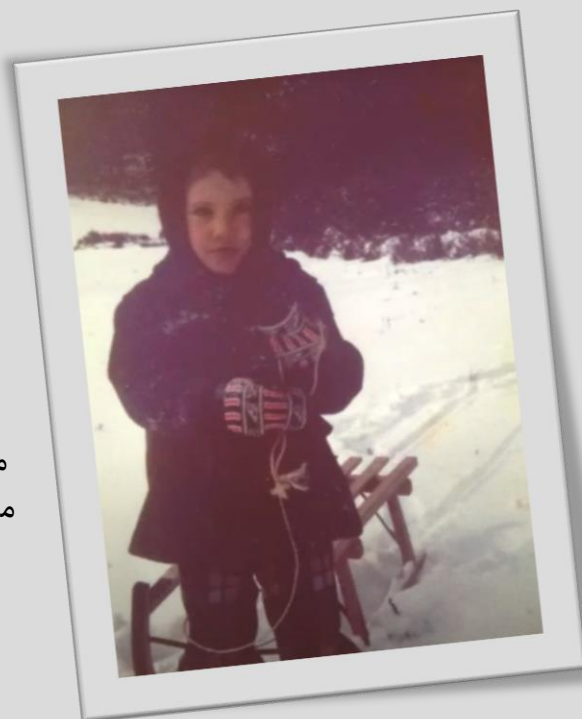
"یرون" در شش سال به پایتخت های صدها کشور جهان سفر کرد، در خیابان های آنها عکاسی کرد و با این کار، پیرنگ با ارزشی به نام "خیابان های جهان" را آفرید. انبوهه عکسی که در این پیرنگ در کنار هم گرد آمده است، نگاره ای روشن از مردمان جهان، در آغاز سده بیست یکم را نشان می دهد. او برای این کار، رهنوردی خود را از آسیا آغاز کرد، به آمریکا رفت و پس از پیمودن سرتاسر آفریقا در پایان در سال ۲۰۱۵ میلادی به اروپا رسید. عکس ها، داستان ها و جویندگی های او در آسیا، در همان سال ۲۰۱۱ میلادی در گاهنامه نشنال جئوگرافی به چاپ رسیدند. در تابستان همان سال، نمایشگاهی از بیست عکس خیابانی او که بخشی از همین پیرنگ بودند، در شهر لاهه برپا شد. او درباره این کار بزرگی که در دست انجام داشت در شهرهای گوناگونی مانند ژوهانسبورگ، روتردام، فرانکفورت و ماستریخت سخنرانی کرد و برای روزنامه های اروپایی نوشته هایی فرستاد. او با انجام این کار، نشان داد که چگونه می شود یک اندیشه بلند پروازانه را شذنی کرد و به انجام رساند.

نگرورزی به آدمی گری با پیرنگ خیابان های جهان

گزارشی از یرون سوولفز



در یک شامگاه سرد زمستانی همراه با دوستم استفانی، آهنگ یک کار بزرگ را کردیم. ما می خواستیم با پای پیاده از خانه امان در هلند به سوی شهری رازآلود و پرهوادار که نامش پاریس بود برویم. همانگونه توی برف ها راه افتادیم و قدم به جلو گذاشتیم تا هوا تاریک شد. استفانی با تاریک شدن هوا ترسید و خواست که به خانه برگردد؛ از من هم خواست که برگردم. ولی من مانده بودم که راهم را به سوی پاریس دنبال کنم و یا سفرم را نیمه رها کنم و به خانه بروم. پس از کمی اندیشیدن، رو به استفانی کردم و گفتم: من می خواهم راهم را دنبال کنم و... هر چند که ساعتی پس از آن به دست شهربانی به خانه بازگردانده شدم. زمانی که مادرم مرا دید، به سویم دوید و بر سرم فریاد کشید که هرگز دیگر این کار را نکن! آن زمان من تنها یک پسر بچه ۵ ساله بودم.





نخستین عکس از این انبوهه، عکسی از کشور خودم هلند و شهر آمستردام است. هر چند که عکاسی در سرزمین خودم باید کار آسانی برایم می بود، ولی همانا عکاسی در کانال های آمستردام، زمانی که کرجی ها خیلی تند گذر می کنند، کار بسیار سختی است.



اکنون، شما را به شهر یانگون پایتخت کشور میانمار می برم و عکسی که در آنجا پس از سپری کردن زمانی بسیار دراز سرانجام در بندرگاه گرفتم را نشانتان می دهم. برای گرفتن یک عکس خوب چندین بار به آنجا رفته بودم.



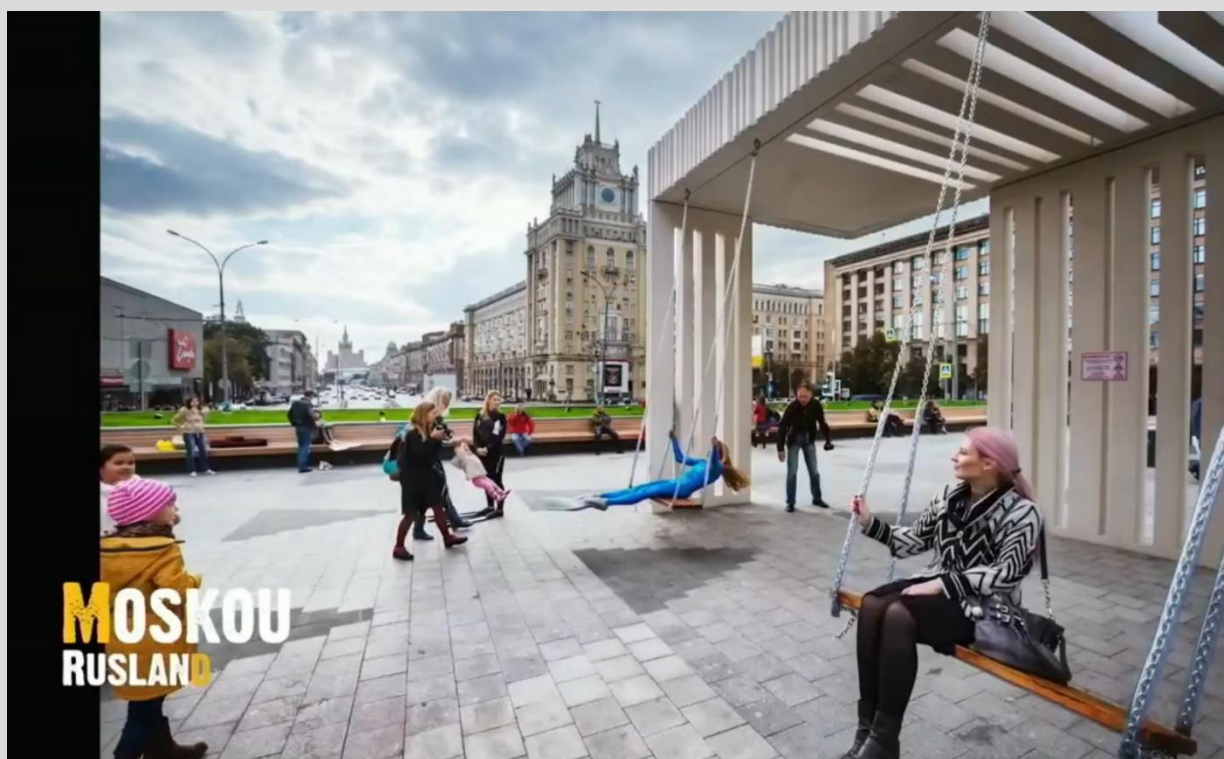
در اینجا سری می زنیم به شهر تفلیس، پایتخت کشور گرجستان. من باغ جانوران این شهر را برای پیدا کردن سوزه برگزیدم و به این پنگوین رسیدم که کودکان داشتند نگاهش می کردند. چیزی که در این عکس نگرکشی می کند، گوشی همراهی است که در دست همه دیده می شود. انگار که نه انگار که آنها آمده اند در این باغ تا از دیدن جانوران زمان خوش و آموزنده ای را سپری کنند؛ آن دخترچه را نگاه کنید که به جای آنکه با چشم خود و از نزدیک پنگوین را نگاه کند، با گوشی همراه از آن فیلم می گیرد تا در خانه آن را در فیلمش ببیند!

اکنون به شهر رم در ایتالیا می رویم. این عکس شاید زیبایی رم را به خوبی نشان دهد، ولی از میان عکس ها، در این شهر، این را برگزیدم، چرا که هنگام عکاسی، گربه آن مردی که روزنامه می خواند، به سوی من آمد و بسیار خشمناک نگاهم کرد که در این عکس، کرشم تندخوی آن یه خوبی دیده می شود.





برویم به عشق آباد، پایتخت کشور ترکمنستان. در این کشور برای عکاسی بسیار سخت گیری می شود و نمی شود به آسانی هر جایی عکاسی کرد. من نخست به پارک شهر بازی این شهر رفتم و عکس های خوبی هم در آنجا گرفتم، ولی چون اندازه آسمان و زمین با آساهای من جور نبود. با خودم قرار گذاشته بودم که در همه عکس هایم به یک اندازه آسمان دیده شود، آنها را برگزیدم و سپس به تماشای یک آیین بومی رفتم و این عکس را گرفتم، هر چند که باز گوشه همراه در آن دیده می شود.



مسکو، روسیه



برنامه من اینگونه بود که باید به همه پایتخت های جهان سفر می کردم. برخی از کشورهایی که باید به آنها می رفتم بسیار بیمناک و درگیر جنگ بودند. برای نمونه عراق و سومالی! من عکاس جنگ نیستم و کار من هم عکاسی جنگ نیست، ولی نمی شد که چون این شهرها هراس انگیز و دل آشوب بودند، من به آنها نروم و تنها شهرهای آسان را برای پیرنگ عکاسیم برگزینم. موگادیشو، پایتخت سومالی، جایی بود که زمانی که به آن سفر کردم، تنها با پاسداری نگهبان های جنگ افزار به دست می توانستم در خیابان های آن رفت و آمد کنم. این عکس را در یکی از دریا کنارهای پرهوادار در شهر موگادیشو گرفتم. من از جنگ و بدختی مردم سومالی عکاسی نکردم، بلکه کوشش کردم تا زمان خوش آنها و شور زندگی در این شهر را نشان بدهم. هر چند که زمانی پس از بودن من در این دریاکنار، گروهی دهشت افکن و آدم کش به آنجا رفتند و مردم زیادی را به خاک و خون کشیدند.



شهر بانگو، پایتخت
جمهوری آفریقای مرکزی

STREETS OF THE WORLD

BY JEROEN SWOLFS

Instagram: #streetsotworld

Twitter: @jeroenswolfs

Facebook: @streetsoftheworld





یک گفتمان هنری میان سه نگارشگر و عکاس



حسن غفاری



رضا تجویدی



تام انگ

رضا تجویدی: آقای انگ، شما کتابی دارید به نام "راهنمای عکاسی سفر"، می‌خواهم از شما سوال کنم که عکاسی سفر چگونه شناخته می‌شود و جداسازی آن از عکاسی خیابانی چگونه می‌تواند انجام گیرد؟

تام انگ: بله، شما نکته درستی را در پرسش‌تان آوردید. آیا اگر یک عکاس نیویورکی به شهر دبی بیاید و اینجا عکاسی کند، کار او عکاسی سفر قلمداد می‌شود، ولی زمانی که یک عکاس اماراتی که در شهر دبی زندگی می‌کند و می‌رود از خیابان‌های این شهر عکاسی می‌کند، کارش عکاسی خیابانی نام گذاری می‌شود و دیگر نمی‌شود آن را عکاسی سفر خواند؟ از دید من، در این میان باید چیزهای گوناگونی در الگوهای درون عکس در دیده قرار بگیرد. شاید باید به روش کار عکاسانی مانند آندره کرتس بازگردیم و در این باره، کار آنها را بررسی کنیم. به هر روی، این دو ژانر عکاسی بسیار به هم نزدیک هستند و همپوشانی بسیاری دارند. پرسش بسیار خوبی بود و باید در نگارش‌های دیگر به پاسخ گسترده‌تر آن پردازم. راستی خود شما در این باره چگونه می‌اندیشید؟

رضا تجویدی: از دید من، هر دوی آنها در دل عکاسی مستند جا گرفته‌اند و شاید بهتر باشد هر دوی آنها را عکاسی مستند بنامیم. برای من سخت است که عکاسی سفر و عکاسی خیابانی را از هم جدا کنم. شاید تنها زمانی بتوانم این کار را بکنم که به جای بررسی عکس، به بررسی نوشته زیر عکس پردازم و ببینم که عکاس برای آن عکس چه داستانی را بازگو کرده است. به هر روی، در عکاسی ژانرهای بسیاری شناسانده شده‌اند که برای آنها هیچ پیمانه و سنجه‌ای آشکار نیست. برای نمونه چگونه می‌شود عکاسی پنداره (مفهومی) را از عکاسی پهنه آرایشی شده (استیج) جدا کرد و عکس را در این ژانر یا آن ژانر بازشناسی کرد؟ شاید این ناسره‌ها برای این است که ما بیش از اندازه در عکاسی به ژانر سازی و واژه سازی پرداخته ایم.

تام انگ: نه من با شما هم اندیشه نمی‌کنم. اگر قرار باشد اینگونه به شناخت ژانرهای گوناگون عکاسی پردازیم که نوشته زیر عکس را مبنا قرار دهیم، پس دیگر هر ژانری را می‌شود در دل ژانر دیگر قرار داد. ما باید پالایشگرهای دیداری در دست داشته باشیم تا بتوانیم ژانری را از ژانر دیگر جدا کنیم. هر چند که داستانی که عکس بیان می‌کند و آنچه دارد نشان می‌دهد و می‌گوید، در شناخت ژانر آن عکس بسیار کارساز است.

حسن غفاری: بگذارید من این گزاره را از زاویه دیگری بشکافم که شناسه‌های دیداری عکس مانند چگونگی ترکیب بندی، زاویه نگاه و نیز پیامی که دارد با عکس فرستاده می‌شود در ژانر عکاسی سفر و عکاسی خیابانی جدا از هم و گوناگون هستند. در عکاسی سفر، همه شناسه‌های هنری عکس در رویه، باز می‌مانند و ژرف نگری در آنها نیست. همچنین، گونه‌ای از شور بیش از اندازه در عکس‌ها دیده می‌شود که ریشه در حال و هوای عکاس در سفر دارد. ولی در عکاسی خیابانی، عکاس، رها از این جوش و خروش درونی، توانایی دیدن ژرفای بیشتر در سوژه‌ها را دارد و این در نشانه‌های هنری عکسی که می‌گیرد هم آشکار خواهد بود.

گفتگو با یرون سوولفز

کسی که یک پیرنگ بزرگ عکاسی را آغاز کرد و به سرانجام رساند



در سال ۲۰۰۹ میلادی، یرون سوولفز آهنگ یک کار بزرگ را کرد. او می خواست به همه کشورهای دنیا سفر کند و تنها در درازای چند سال پس از آن بود که در رهنوردی های خود از ۱۹۵ کشور گذر کرد. در پایان تنها سه کشوره ماندند که او نتوانست به آنها برود: گینه استوایی، لیبی و یمن.

یرون در این کار بزرگ، به دنبال نشان دادن چهره ای خوبتر از جهان و جایی که آدم ها به نیکی در کنار هم زندگی می کنند، بود. نام این پیرنگ عکاسی خود را "خیابان های جهان گذاشت" و با نمایش آن در شهرهای گوناگون و نیز گنجاندن آن در یک کتاب به همین نام، به مردم آگاهی بسیاری برای ارزشمندی همزیستی بهتر در کنار هم داده است. در اینجا گفتگویی با او را می خوانید:

"این کار مانند یک پیمان اجتماعی برای خودم بود که آغازش کردم و در آن گیر افتادم. اگر همان کار نمایندگی رخدادهای دادگاهی (وکالت) را دنبال می کردم، شاید زندگی آسان تر و درآمد بهتری داشتم."

اندیشه این پیرنگ بزرگ عکاسی چگونه به یاد شما آمد و داستان از کجا آغاز شد؟

من در شهر لاهه در هلند زاده شده ام، ولی از کودکی در واسنار زندگی کردم و همانجا بزرگ شدم. اگر باورتان بشود، من در سن ۵ سالگی به همراه دوستم از شهرمان بیرون رفتیم و کوشش کردیم تا خودمان را به پاریس برسانیم. این آغاز بی باکی های من برای سفر کردن بود.

شنیدنی است، به خواستگاهتان یعنی شهر پاریس هم رسیدید؟

نه، همان غروب به خانه برگشتیم، بی گمان نه با پای خودمان، بلکه با ماشین شهربانی، چرا که خانواده ام آنها را از ناپدید شدن من آگاه کرده بودند و چه بسا مادرم دچار تکانه های سخت عصبی هم شده بود. با این رو، این رخداد یک آزموده برای بی باکی های آینده من شد. در پاسخ پرسش نخست شما باید بگویم که عکاسی و سفر کردن چیزی نبود که در آغاز برایم پیش آمده باشد. من به دانشگاه رفتم تا در رشته نمایندگی کارهای دادگاهی (وکالت) آموزش ببینم، ولی نیمه کاره آن را رها کردم. زیر بار فشارهای خانواده و کسان پیرامونم، که خواهان این بودند که این رشته را به پایان برسانم، نرفتم.

هیچوقت از این کاری که کردید، پشیمان نشدید؟

راستش، گزینش این رشته برای من درست نبود. به هیچ گونه، به اینکه من نماینده دادگاه خوبی بشوم، باور نداشتم. کمی زمان برد تا من به این نکته آگاه شوم، ولی با آگاهی از آن، آموزش در این رشته را رها کردم، به دانشگاه هنر آمستردام رفتم و کوشش کردم تا در یک رشته آفرینشگر، مانند "عکاسی" آموزش ببینم. سپس دوستدار آن شدم تا دیدگاه های سیاسی و اجتماعی خودم را با کارهای عکاسیم بازگو کنم. برای نمونه، انبوهه عکس هایی که درباره پناهندگان صربستانی ساختم و یا آن پیرنگ عکاسی ام که درباره روم تبارهای که در خاور اروپا زندگی می کنند، بود، اینها همه کارهایی در همین راستا به شمار می آمدند، ولی در دل خودم نمی توانستم به همین ها بسنده کنم و دنبال پیرنگ بزرگتری می گشتم.

چگونه این اندیشه پدید آمد که از هر پایتخت در جهان، عکسی ویژه بگیرید؟

چنین اندیشه ای زمانی پدید آمد که یک شب با دوستانم نشسته بودیم و داشتیم شراب می نوشیدیم. در راه بازگشت به خانه، آنقدر مست بودم که با سر به زمین افتادم، پیش از این هیچ زمانی چین چیزی برایم رخ نداده بود. همانجا خوابیدم و بامداد با روشن شدن هوا، آدم های بسیار را در خیابان دیدم که داشتند گذر می کردند و هر کدامشان روزگار و داستانی برای خودش داشت. روی همان سنگفرش های خیابان این اندیشه در یادم ساخته شد که باید آدم ها را و داستان هایشان را در خیابان های شهرهای گوناگون جهان، با عکس نشان دهم. برای این پیرنگ، یک سرمایه گزار پیدا کردم و سپس هفت سال پیوسته سرگرم کار بر روی آن شدم. یکی از چیزهای که برایم در این کار برجسته بود، پرهیز کردن از آن نمایی بود که رسانه ها برای سالها از مردم جهان بازتاب داده بودند که همه سیاهی و ناگواری ها بود. من در برابر این دیدگاه، کوشش کردم به داستان سرایی نیکو و سازنده از مردم جهان بپردازم و نقش خودم را همچون یک رسانه کوچک بازی کنم. همان نقشی که امروزه همه ما می توانیم آن را داشته باشیم. به راستی که در این جهان رسانه هایی که رخدادها را در گرگون شده یا دروغین به ما نشان می دهند، شاید این یک بایستگی برای تک تک ما است که یک کنشگر- اجتماعی و رسانه ای کوچک باشیم. من این را می پذیرم که رخدادهای ناگوار در جهان زیاد است، ولی راه چاره و راهگشایی هایی بسیاری هم هست که باید به آنها بیشتر پرداخته بشود. من در درازای این سفر، با این آگاهی با ارزش دست پیدا کردم که ما مردم جهان در هر جایی از این گوی خاکی که هستیم، نگرانی ها، دلوایسی ها، دشواری ها و چالش های بسیار همانندی با هم داریم و در این چیزهای بنیادین، از هم سوا و جدا نیستیم. این همان پیامی بود که من با این کار می خواستم به دیگران برسانم. همه ما که داریم در یک جهان زندگی می کنیم، می توانیم با چنین پیرنگ هایی، با هم همبستگی بیشتری پیدا کنیم.

"در درازای سفر از هلیسینکی تا پکن به این آگاهی دست پیدا کردم که ما آدمها اگه بخواهیم می توانیم مرزها و گوناگونی را فراموش کنیم، آن چیزهایی که ناسازگاری ها را پدید می آورند، کنار بگذاریم. کور باوری ها، نژاد پرستی و برتری خواهی ها را از پا بندازیم."

در درازای این سفرها چه چیزی بیشتر به چشم شما آمد؟

اینکه آدم هایی را می دیدم که با وجود سختی ها و چند و چونی دشوار زندگیشان که با آن درگیر بودند، ولی دلیرانه، هوشیارانه و با آفرینش راهکارهایی، کوشش می کردند که شاد باشند؛ مهمان نوازی می کردند و با اینکه زبانی برای گفتگو میان ما نبود، ولی با همان زبان تن با من شوخی و خنده می کردند و اینها مرا شگفت زده می کرد.

فرجامین چیزی که در پس این پیرنگ بزرگ عکاسی در اندیشه شما می درخشید، چه بود؟

نشان دادن گوناگونی آدم ها و نیاز جهان به آدم گرایی. من کوشش کردم تا چهره ای نیکو از آدم ها و زندگی هایشان، چه بسا در سرزمین هایی که درگیر جنگ و بی خوراکی و بدبختی بودند، نشان بدهم. شاید شگفت زده بشوید اگر بگویم که وانگهی مردم در همین سرزمین های گرفتار در بیچارگی ها، برای شاد گذراندن زندگی، چنان کوششی می کردند که نمونه اش در کشورهای پیشرفته نیست. این من را به این آگاهی رساند که بایست سرمایه و دارایی برای شادی آدم ها کارساز نیست و به چیزهای دیگری هم نیاز است.

اکنون که سفرهای هفت ساله شما به پایان رسیده است، سهش درونی شما چیست؟

هیچگاه شناخت آدم ها پایان پذیر نیست، ولی من دریافتم که برای شناخت بهتر آدم ها، ما نخست باید خودمان را بهتر بشناسیم. درست است که من توانستم بیشتر جاهای روی زمین را با چشم ببینم، ولی هیچ راهی برای دانستن ساز و کار زندگی روی زمین نیست. این ساز و کار یکسان نیست و گاهی به روش های گونه گون انجام می شود و گاهی هم با راهکارهایی دگرگون می شوند. شناخت این ساز و کار گسترده زندگی بر روی زمین نه تنها برای من، بلکه برای هیچکسی شدنی نیست. من خواستم داستان های ویژه خودم را از این زندگی ها بازگویی کنم و به ویژه به مردم جهان این را نشان بدهم که در کنار این گوناگونی ها، در پایان، ما همه برابر و یکسان هستیم. بسیاری از من می پرسند که پس از این سفرها، چه دگرگونی ویژه ای در شما پدید آمده است؟ راستش هیچ چیز در من دگرگون نشده، چه بسا وارونه آن، من اکنون بیشتر پی برده ام که درباره این گزاره بسیار کم می دانم. هر چند که این سفرها به من یاری رساند تا از نزدیک بیننده زندگی روزمره آدم ها در جاهای گوناگون جهان باشم. اینکه چه کار می کنند و چه در پیرامونشان می گذرد. پدیده بدبختی، بی خوراکی و تهی دستی را ژرف تر دریافتم و همه این چیزهایی که دیده ام و داستان هایی که برایم در درازای سفر پیش آمده است، برای همیشه در یادم خواهند ماند، ولی آنچه برایم برجسته تر است آن است که آدم ها در هر جای جهان که زندگی می کنند، یک گونه دلواپسی و نگرانی دارند و آن همین است که بامداد که از خواب بیدار می شوند، چگونه روزشان را به شب برسانند. با این همه، این را نمی شود دگرگونی درونی برای من به شمار آورد، هر چند که این اندیشه را در یاد من پدید آورد که سال های مانده زندگی ام را چگونه بگذرانم. من همین راه را دنبال خواهم کرد و کوشش می کنم میان آدم های جهان همکاری ایجاد کنم و آنها را برای همزیستی بهتر به شور درآورم. در نخست، گمان نمی کردم که این پیرنگ، چنین بزرگ شود، ولی اکنون از آنچه با این کار به دست آورده ام بسیار خشنود هستم. زیرا باور دارم که بسیار از آدم ها، به ویژه کودکان از آنچه من داستان هایشان را بازگو کرده ام، چیزهای بسیاری خواهند آموخت و این برایم ارزشمند است. چنین چیزی می تواند آدم ها را با هم مهربان تر کند. نباید به دیدن آنچه از جهان در چارچوب تلویزیون پخش می شود، بسنده کرد. باید برویم و با چشمان خودمان آن را ببینیم. با آدم های ناشناخته دست بدهیم، گفتگو کنیم و نگرانی های همانندی که داریم را در این گفتگوها پیدا کنیم. این کار می تواند جهان را به جایی کم هراس تر، آرام تر، پاک تر و شاد تر برای همه ما دگرگون کند.

"من نمی دانم شیفتگی من به آدمی گری ریشه در چه و کجا دارد، ولی این شور، چنان زیبا و با ارزش است که دوست ندارم آن را تباه کنم، بلکه می خواهم آن را برای تبار آینده جهان به یادگار بگذارم."

اکنون سرگرم چه کاری هستید؟

یک پیرنگ نو در دست آماده سازی دارم که نامش را "شدنی کردن ناشدنی ها" گذاشته ام. در این پیرنگ کوشش می کنم تا نشان دهم که چگونه می شود رویاهایمان را به دنبال کنیم و به سرانجام برسانیم. انگیزه برجسته در این پیرنگ، یاری رساندن به دیگران برای شدنی کردن رویاهایشان است و به ویژه پیدا کردن سرمایه گزار برای برنامه آنها. چون من خودم توانسته ام که رویاهایم را شدنی کنم، پس می خواهم به دیگران هم برای این کار یاری برسانم.

همچنین یک پیرنگ دیگری دارم که برای کودکان است و این توانایی را به آنها می دهد که به خیابان بروند، عکاسی کنند و آزموده به دست بیاورند. هنوز نمی دانم که سرانجام این کار چه خواهد شد، ولی امید دارم که همه چیز به خوبی پیش برود.

چگونه می شود که رسانه ای برای پخش چیزهای خوب بود، از آنجا که مردم دوست دارند که کارمایه های نیکو دریافت کنند؟

زمانی که با خبر روبرو می شویم، آدمها با شنیدن خبرهای بد، بیشتر به شور می آیند تا خبرهای خوب! این چیزی خود خواسته نیست، بلکه این گونه ای از واکنش خودگرفته مغز ما است. شاید این گونه ای از ساماندهی تن برای دوراندیشی برای زیستن است. خوب آدم ها می خواهند بدانند که چه چیزی رخ داده است و این رخداد چه بر سر آنها خواهد آورد و اگر نیاز است برای آن چاره ای بیاندیشند. از آن سو، داستان های نیکو باید بسیار شور انگیز باشند تا مردم آنها را دنبال کنند، وگرنه بختی برای رسانه ای شدن پیدا نخواهند کرد.

بزرگترین آموخته ای که در هنگام کار بر روی این پیرنگ به دست آورده اید و می خواهید آن را به دیگران بگویید چیست؟

بزرگترین بانگی که در اندیشه ام فریاد می شود این است: "بی گمان آنچه در رویا داری، شدنی است."

و بزرگترین چالشی که برای دنبال کردن برنامه هایتان داشته اید، چه بوده است؟

سخت ترین بخش کارم، همدل کردن سرمایه_ گزار و پشتیبان برای کارم بوده است. نخست باید خودم باور می کردم که این کار شدنی است و سپس باید آنها را هم به این باور می رساندم. چیزی مدام در گوشم پژواک می کرد که اگر نشد چه؟! بنابراین سخت ترین بخش کار به باور رساندن خودم بود که این کار شدنی است.



عکس: پیونگ یانگ، پایتخت کشور کره شمالی، زن شهربان برای پایش آمد و شد خودروها در خیابانی گمارده شده است که بسیار به ندرت آمد و شدی در آن وجود دارد، ولی او توان پرسش کردن چیزی را ندارد و تنها باید کاری که به او داده شده است را به درستی انجام دهد.

باید این نکته را بدانیم که این ما هستیم که اندیشه هایمان را در دست داریم و توان ساماندهی آنها را داریم. اگر این کار را به درستی انجام بدهیم، آنگاه زندگی ما به رده بالاتری کشیده خواهد شد. با این همه، پرداختن به رویاها هم کار آسانی نیست، چون به همان اندازه که به رویاهیمان می پردازیم، از دیگر کارهایمان باز می مانیم. من برای شدنی کردن رویاهایم، هفت سال پیوسته سفر کردم. شاید برخی آن را مانند کاری بسیار دلخواه و سرگرم کننده نگاه کنند، ولی زمانی که شما پیوسته باید از شهری به شهر دیگر بروید و زندگیتان را از مهمانخانه ای به مهمانخانه دیگری جابجا کنید و این بشود یک کار روزانه برای شما، آنگاه سختی های آن را در خواهید یافت و نیز بهایی که باید برای آن بپردازید بیشترین برایتان آشکار می شود. دیدن آدم های بیگانه و گفتگو با آنها، نخست شیرین نگرسته می شود، ولی زمانی که پی می برید که همه این دوستی ها کوتاه و زودگذر هستند، این تنهایی شما را افزون می کند.

یکی دیگر از سختی های کار من در این پیرنگ، سفر در سرزمین هایی بود که درگیر جنگ بودند، برای نمونه در لیبریا نزدیک بود که به من شلیک شود. چاره ای نداشتم و باید در این دشواری ها هم کارم را دنبال می کردم. دیدن آن آدم هایی که این بیم ها، هراس ها و ناگواری ها بخشی از زندگی روزمره آنها شده بود، به من نیرو می داد که بر سهش های بدی که در دلم پدید آمده بود و می توانستند من را از کار بیاندازند، چیره شوم.

چه چیزی انگیزه شما برای کارهای آینده اتان است؟

من همیشه از زندگی و کار آدم های بزرگ آموخته ام و انگیزه گرفته ام. بنابراین، شنیدن داستان های آدم هایی که در شدنی کردن رویاهایشان کامیاب بوده اند، انگیزش بخش من در کارهایم هستند. اگر زمانی برای خواندن چنین داستان هایی کتابی پیدا نکنم، به سراغ اینترنت می روم و در تارنماهای گوناگون به دنبال آنها می گردم، به ویژه زمانی که اندیشه های بد در سرم جا گرفته اند.

اگر عکاسی را دنبال نکرده بودید، گمان می کنید اکنون چه کار می کردید؟

گمان می کنم درگیر این می شدم که به دیگران برای شدنی کردن رویاهایشان یاری برسانم. شاید از عکاسی کردن بهتر هم باشد. عکاسی کوشش می کند پیامی را به مردم برساند و داستانی را برای آنها بازگو کند، ولی من فکر می کنم به تنهایی کارسازی کلانی ندارد. اینکه بتوان دانش و آزموده ها را با دیگران هنباز کرد، این بسیار کارساز تر است. **زمانی که شما بستری فراهم می کنید که در آن، دیگران توانایی فراگیری چیزهای نو و سودمند را به دست می آورند و آنگاه شما کسی خواهید بود که در دگرگونی جهان به جایی بهتر برای زیستن آدم ها نقشی کارساز بازی کرده اید.**

از برجسته ترین چیزی که در زندگی شما هست، بگویید.

کوشش می کنم که از همه توانایی هایی که دارم در زندگی ام بهره ببرم. می خواهم زمانی که به پشت سرم نگاه می کنم، ببینم که بهترین کاری که می توانستم را انجام داده ام. همچنین، چون زندگی پس از مرگ برایم ارزشمند است، این کار به گونه ای زندگی من در جهان پس از مرگم را شدنی می کند.

چه سخنی با دیگرانی که این گفتگو را می خوانند دارید؟

زمانی که آموزش در رشته نمایندگی کارهای دادگاهی را نیمه کاره رها کردم و به آموزش عکاسی پرداختم، بسیاری به من سرکوفت و نیش زدند که از این پس من تنها می توانم شاگرد یک نانوایی باشم، آنها توانایی من را در کاری که دوستش داشتم، دست کم گرفته بودند. می خواهم این نکته را برای خوانندگان ماهنامه شما بگویم که نگذارید سخن دیگران شما را از انجام کاری که دوست دارید، باز دارد و سعی کنید به آنچه می خواهید، دست پیدا کنید.

سخن شما برای مردم جهان چیست؟

انگار که آنچه دارد در جهان در برابر چشم های ما روی می دهد، واکنش مردم را به اندازه نیازین بر نمی انگیزد. این همه ستم در جهان که فراگیر دیده می شود، آزار و رنجی که بر کودکان، زنان و مردان در می آید. شر و آز بی پایان گروهی از آدم ها که روزگار بسیاری را سیاه کرده است، همه اینها نیاز به واکنش مردم جهان دارد. انگار که آنها ایستاده اند، نگاه می کنند تا همه چیز بدتر از پیش شود. به راستی که ما مردم جهان باید در برابر این بدی ها، بسیج و هم آوا شویم.

"باور داشته باشید که کاری را که می خواهید، می توانید انجام دهید. به کسانی که می گویند شما توان انجام این کار را ندارید و گمان به دل شما می اندازند، گوش ندهید و نیروی درونی خودتان را باور داشته باشید."



عکس: کابل، افغانستان. این خیابانی در شهر کابل است که در هر هنگام، این گمانه هست که بمبی در آن شکافته شود، ولی تا زمانی که بمبی شکافته نشده، زندگی روزمره در آن روان است. چنین دیده می شود که آدم ها بسیار آسوده در آن رفت و آمد می کنند. به ویژه به مردی که چنان آسوده در گاری نشسته است، نگاه کنید.



بخش نگار گری

درخت شokolاتی، سونا خوشخبری

گزارش عکس ویژه ماهنامه انسل

نمایشگری میمون ها در شهری میانه در چین









راه در عکس های عباس کیارستمی



"سوژه جاده و راه در عکس های من، نمی توانم بگویم که از کی اتفاق افتاده است، البته می توانم بگویم از چه زمانی، درست از همان آغاز عکاسی من، ولی آنچه نمی دانم این است که چرا؟! چرا جاده و راه؟ یک روز متوجه این نکته شدم که در میان عکس های پراکنده ای که در طول سالها عکاسی گرفته ام، هزاران عکس دارم که در آنها، جاده و راه و کوره راه، ثبت شده است. آنچه مسلم است این است که این راه ها یک حافظه تاریخی به همراه خود دارند، از یک جستجوی انسانی که هرگز به ثبت نرسیده، از تکاپوهای بسیار برای گذراندن زندگی، هم می تواند عاطفی باشد و هم در جستجوی لقمه ای نان و به همین دلیل است که این همه خطوط درهم و برهم بر روی پوسته زمین بوجود آمده است. بنابراین، بی دلیل نبوده که همیشه سوژه راه مورد توجه شاعران و نویسندگان بوده. در ادبیات و شعر کهن پارسی نمونه های بسیاری برای آن هست و در شعر امروز، در هایکوه های ژاپنی. برای سهراب، شاعر معاصر، جاده یعنی: غربت، باد، آواز، مسافر و کمی میل به خواب..."

عباس کیارستمی درباره انبوهه عکس هایش درباره سوژه راه



یک عکس و گزاره ای بر آن

تاخلس، یک نمایشگاه هنری دیرین در برزنی به نام میته در شهر برلین

سیمونا گیزونی، سال ۲۰۰۸ میلادی



"من یک برلینی هستم"، این بخشی از سخنرانی جان اف کندی در برابر تالار شهر شونبرگ در برلین باختری در ۲۶ ماه جون سال ۱۹۶۸ میلادی است که آن را بلند فریاد زد.

رئیس جمهور آمریکا وارد شهر نابسامان برلین شده بود که تازه یک دیوار آن را به دو بخش خاوری و باختری و جدا از هم درآورده بود. او می خواست با این سخنرانی، دست دوستی و نزدیکی به سوی مردم شهر دراز کند. درست است که او از جایی دور در آن سوی اقیانوس اطلس به اینجا آمده بود، ولی او از ته دل، خود را در اندوه مردمی که یک دیوار بدنام آنها را از هم جدا کرده بود، هنباز می دید. دردی که مانند زخمی درمان نشده می ماند که انگار قرار بود برای دهه ها همانگونه باز بماند.

چهل و پنج سال از آن سخنرانی پرشور گذشت. با این همه که دیوار بدنام فرو ریخته است و آلمان دوباره یکپارچه شده، ولی هنوز شهر برلین سوا و مانند یک نماد مانده است. شهری که هم سخت وابسته به گذشته است و هم به بهترین شیوه، زمان اکنون را در خود دارد. دست کم برای هر اروپایی سرچشمه ای از رویدادها و تاریخ است. عکاس جوان و شایسته ایتالیایی، سیمونا گیزونی، این چند و چون را به خوبی در عکس خود به نمایش گذاشته است. او سبش ها و رنگ ها را در عکس دمیده و به آن جان داده است. برلین ژرفای دل اروپا است که می داند پس از زخمی شدن، چگونه دوباره برخیزد و از نو آغاز کند. برلین امروز از هر پایتخت دیگری در جهان سرزنده تر و از دیدگاه هنری هیجان انگیز تر است. این ارزشمند است که بدانیم که نوگرایی تنها ساختمان های خشن و بلند و یا رایانه های پیشرفته نیست. چه بسا، پشت سر گذاشتن یک تاریخ بسیار سخت و دشوار، ناسازگاری های پایان نیافته، یادآوری های سراسر ناخوشایند و دردهای مانده از گذشته هم هستند که می توانند رویاهای آبادانی و پیشرفت ما را خراب کنند و یا نکنند، و این مردمان یک سرزمین هستند که بر آن می شوند که با بودن همه این دشواری ها و گذشته سخت، باز هم سرزنده بمانند یا نمانند.



سیمونا گیزونی

داستان یک عکس



ساعت از نیمه شب گذشته، هر چند که خیابان استقلال خواب ندارد، ولی از آن انبوه رهگذر و هلله کم شده و به جز کافه ها و میخانه ها، دیگر بیشتر فروشگاه ها بسته شده اند و خیابان تا بامداد و روز نو دیگر، آرام گرفته است. در این عکس، نگاره های دیواری شهر استانبول، که در رنگ بندی و کنتراست به اوج رسیده اند، به چشم می خورند. آنها را بر روی کرکره های پایین کشیده فروشگاه ها ببینید که همچون بوم های نگارگری درآمده اند .

در این زمان از شب، دکان داران با خودرو یا با پای پیاده، به سمت خانه می روند. گردشگران هم پس از پایان گشت و گذار، راه را به سوی مهمانخانه در پیش گرفته اند. در این عکس، زن و مرد جوانی که در آغوش هم، در حال گذر از خیابانند، رازی دیگر از این خیابان را هویدا می کنند. اینکه استقلال هر روز بیننده دلدادگان جوانی است که دارند روزهای خوش سفر و شاید هم، ماه عسل خود را می گذرانند.

برگرفته از کتاب "شرحی بر نورنگاره ها" نوشته رضا تجویدی

بخش سینما و عکس

عکس هایی از مریلین مونرو، بازیگر پرآوازه سینمای آمریکا



مریلین مونرو زاده یک روز تابستانی در سال ۱۹۲۶ میلادی در آمریکا است و به بازیگری و خوانندگی هایش آوازه دارد. در دهه ۱۹۵۰ و سالهای نخست دهه ۱۹۶۰ یکی از نمادهای زنانگی در سینمای جهان بود و الگویی از دگرگونی اجتماعی به ویژه در پیرامون زنان، به شمار می آمد. او برای یک دهه، چیره دستانه در فیلم های بسیاری بازی کرد و در سال ۱۹۶۲ میلادی با داروی بیش از اندازه، در سن ۳۶ سالگی خود را به کام مرگ کشید. در سال ۱۹۹۹، مونرو در رده ششمین زن در پهرست پرآوازه ترین زنان روی پرده سینما در هالیوود قرار گرفت.



مرلین مونرو در فیلم: جنگل آسفالت 1950



مرلین مونرو در فیلم: در نزن 1952





مرلین مونرو در فیلم نیاگارا 1953



مرلین مونرو در فیلم: رودخانه ای بدون بازگشت 1954



مرلین مونرو در فیلم خارش هفت ساله 1955



مرلین مونرو در فیلم بعضی داغشو دوست دارن 1959



مرلین مونرو در فیلم ناجورها 1961



آخرین سکانس از زندگی مرلین مونرو - مرگ



STRADA

ANTHONY QUINN
RICHARD BASEHART
GIULIETTA MASINA

**FEDERICO
FELLINI**



عکس هایی از فیلم جاده، شاهکار فدریکو فلینی







دو عکس دیدنی

یکم: وقتی در نیویورک اینترنت نبود! دوم: و من رنگ هایی دارم تیره و روشن





علم و ادب در ایران

۴۸ نقدین و مجرور دیوانه‌سازی

۱۷۶
۴۸

داستان و عکس

کافه هنگ کنگ

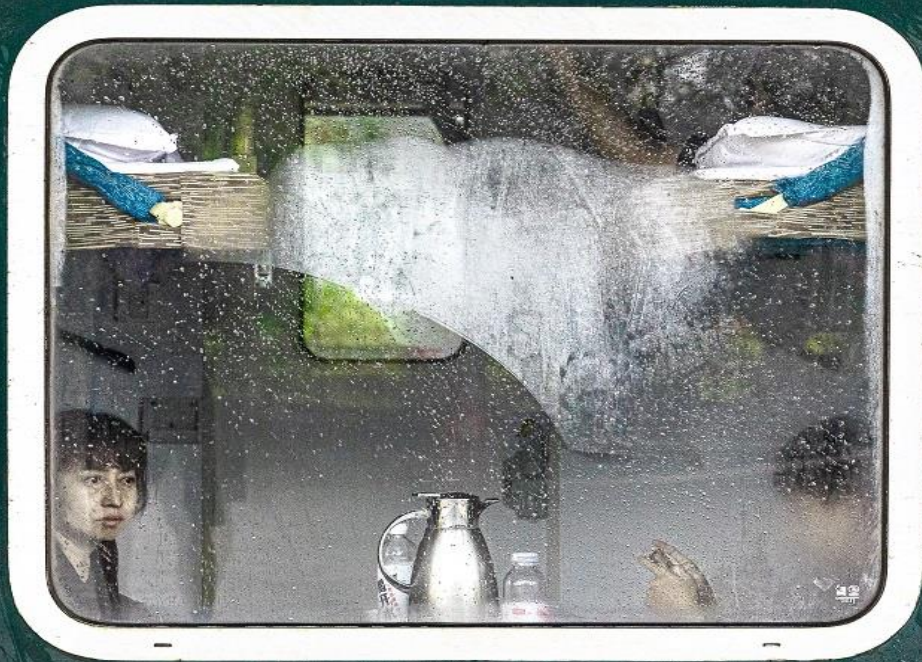
نویسندگی و عکاسی : رضا تجویدی



"کافه هنگ کنگ" نام داستان کوتاهی است که در سال ۱۳۹۱ خورشیدی آن را نوشته ام. این داستان به دنبال دو رخداد، یکی باز شدن در آشنایی با یک کارگردان چینی در میانه یک جشنواره فیلم کوتاه و دیگری رهنوردی و گشت و گذار در نقطه صفر مرزی هنگ کنگ در نخستین روزهای یک زمستان، در اندیشه ام پدید آمد و به این سان، داستانی به نام کافه هنگ کنگ را نوشتم.

این داستان را به دو پاره در آورده ام، که در این شماره از ماهنامه انسل، پاره نخست را خواهید خواند...

کافه هنگ کنگ (یکم)



Reza Tajvidi

قطار چند سوت بلند کشید و خرامان وارد ایستگاه شد. زن و مرد ژاپنی که روی صندلی مقابل نشسته بودند، چمدان را برداشتند. زن بادبزی توی دستش بود و موقع خداحافظی لبخندی زد، مرد ژاپنی هم کاغذی به من داد که چیز رویش نوشته بود؛ بعد چمدان را به دنبال خودش کشید و رفت. نگاهی به کاغذ انداختم، خط و خطوط ژاپنی بود که مفهومی برایم نداشت. گردشگرهای عجیب و غریبی بودند، می خواستند از پل لوخو عبور کنند و بروند هنگ کنگ. درست همان پلی که قرار بود هائولون از آن بگذرد و از هنگ کنگ بیاید این سوی مرز تا همدیگر را ببینیم. اصلا این همه راه اضافه را بخاطر دیدن او آمده بودم. سفرم تمام شده بود و داشتم برمی گشتم، که هائولون زنگ زد و اصرار کرد که بمانم. ماندم، و بعد حرکت کردم به سمت شهر مرزی. باید خودم را می رساندم به کافه ای که پشتش رودخانه بود و آنسوی رودخانه هم هنگ کنگ.

هائولون فیلمساز بود، از آن فیلمسازهای جوان که سوداهای بزرگ توی سر دارند. توی یک دوره فیلمسازی با هم آشنا شده بودیم و یک روز در یک جشنواره فیلم دستش انداختم که بدجور به دل گرفت و اوقاتش حسابی تلخ شد. ولی حتما تا حالا همه چیز را فراموش کرده بود که اینقدر اصرار می کرد باید هر طور شده همدیگر را ببینیم.

بیرون ایستگاه قطار، خیابان عریضی بود که شلوغ و پر ازدحام به نظر می آمد. تاکسی های زیادی در حال سوار و پیاده کردن مسافرها بودند. آن طرف خیابان زن و مرد ژاپنی را دیدم که منتظر تاکسی بودند، آنها هم مرا دیدند و دست تکان دادیم. زیر پل عابر پیاده، یک تاکسی توقف کرده بود و مسافری از آن پیاده می شد، سوار شدم و به راننده تاکسی سلام کردم؛ جوابی نداد. لباس فرم تنش بود و لبه کلاهش را تا روی ابروهایش پایین کشیده بود. گفتم: منرا برسان خیابان جین تیان، می خواهم بروم کافه هنگ کنگ.

صدایی از تاکسیمتر بلند شد و تاکسی آرام به راه افتاد. می دانستم که ایستگاه قطار تا خیابان جین تیان فاصله چندانی ندارد، ولی راننده تاکسی مدام اتوبانی را بالا و پایین می رفت و تاکسی متر برای خودش شماره می انداخت. نگاهی به موقعیت یابی که روی موبایلم بود انداختم، تاکسی داشت درست یک مسیر چند کیلومتری را به دور خودش می چرخید. روی نقشه کافه هنگ کنگ را پیدا کردم، دستم را از لا به لای نرده های فلزی که پشت صندلی راننده بود رد کردم، نقشه را نشان دادم و گفتم: اینجا، من را برسان اینجا! بالاخره، تاکسی از اتوبان خارج شد و بعد از چند دقیقه مقابل کافه هنگ کنگ ایستاد. همانطور که حدس می زدم باید کرایه اضافه را هم می دادم. ساعت را نگاه کردم، قرار با هائولون ساعت شش عصر بود و هنوز نیم ساعتی وقت داشتم تا داخل کافه بروم. هوای مطبوعی بود و تصمیم گرفتم همان حوالی گشتی بزنم. هر دو سوی خیابان، برج های بلندی بود که نمای لوکس و مدرنی به منطقه می داد. آخرین روزهای پاییز بود و تزیینات کریسمس کنار در ورودی رستورانها و کافه ها به چشم می خورد. کف خیابانها، از بارانی که تازه باریده بودخیس بود و از گوشه تابلوهای بزرگ تبلیغاتی قطره قطره آب می چکید.



با هائولون تماس گرفتم، گفتم: من توی راهمو به احتمال زیاد کمی تاخیر داشته باشم، بهتر است تو بروی داخل کافه تا من هم برسم. داخل کافه روی سن یک گروه با بیس و ویلون همنازی می کردند و موسیقی کافه ای می نواختند. یک پیانیست هممیانسان بود. زنی اروپایی تبار، با موهای بلند و روشن که صدای زیبایی داشت، گاهی پشت میکروفون می خواند وگاهی چیزی تعریف می کرد. گوشه ای از کافه یک میز خالی پیدا کردم و در انتظار هائولون همانجا نشستم. پیشخدمت که لباس پاپا نوئل به تن کرده بود، آمد و منو را جلویم گذاشت، منتظر ماند تا چیزی سفارش بدهم. به منو نگاهی انداختم و یک قهوه با شیر داغ سفارش دادم. هر گوشه ای از کافه، چند نفری دور میزی نشسته بودند و زیر نور مالیم و فضای نیمه تاریک، مشغول گفتگو یا دود کردن سیگار بودند. مدتی گذشت و از هائولون خبری نشد. انتظار کلافه کننده ای بود، جواب تماس هایم را هم نمی داد. تصمیم گرفتم که اگر بیشتر از این تاخیر کرد از کافه بروم.

در حالی که آخرین جرعه های قهوه را می نوشیدم، دختری که چهره آسپایی داشت و موهایش را طالایی رنگ کرده بود، با یک کلاه لبه دار قرمز جلویم ظاهر شد. لنز رنگی که توی چشمهایش گذاشته بود در آن فضای نیمه تاریک کافه می درخشید و سرخی ملایم لبهایش با کلاهی که روی سرش گذاشته بود، هم‌رنگ بود. یکی از صندلی را بیرون کشید و گفت: می تونم اینجا بشینم؟

گفتم: مشکلی نیست، هر کجا خواستید بشینید، من دارم می‌رم.

روی صندلی مقابل نشست و گفت: ممنون، اسم من روژه اس.

-اولین باره این اسم رو می شنوم.

-به نظرت اسم خوبی نیست؟

-چرا! قشنگیه! فقط من برای من اسم تازه ایه.

-خوب، پاتریسیا هم صدام می کنن.

-پاتریسیا هم قشنگه، ولی قطعاً یه اسم آسپایی نیست؟

-من اسم زیاد دارم، دو جین اسم، می خوام یکی یکی بهت بگم؟

خندیدم، فنجان قهوه را کناری گذاشتم و گفتم: نه! با این همه اسم چکار می کنی؟

-هنرمندها اسم زیاد دارن، شکل و شمایلشون هم عجیب غریبه.

-شما هنرمندید؟

-بهم میاد هنرمند باشم؟

-خوب، اسم که زیاد داری، شمایل هم عجیب غریبه.

روژه زیر خنده زد، بعد کالهدش را از سر برداشت، موهای صاف و کوتاهش را مرتب کرد و گفت: نه، ولی عاشق کسایی هستم که کار هنری می کنن.

به ساعت مچی نگاه کردم، ساعت نزدیک ده شده بود و هنوز خبری از هائولون نبود.

رژه گفت: منتظر کسی هستید؟

-آره

-یه قرار؟

-آره، یه دوسته.

اینجا موندن من باعث مزاحمته؟

-نه، مشکلی نیست، احتمالاً نتونیم همدیگه رو ببینیم، من، کم کم باید برم.

-این دوستتون قطعاً یه هنرمنده!

-آره، فیلمسازه، چطور مگه؟

روژه دور و اطراف را نگاهی انداخت و گفت: آخه این کافه پاتوق هموناس، اونجا رو نگاه کن. کنار یکی از میزها، پسری درحالی که کلاه شاپو روی سرش گذاشته بود و چتر بارانی را مثل عصا توی دستش گرفته بود، با پاهای پرانتری داشت ادای چارلی چاپلین را برای بقیه در می آورد و دختر و پسرهایی که دور میز نشسته بودند از خنده ریشه می رفتند.

گفتم: خوب شما گفتید هنرمند نیستید، پس چکار می کنید؟

-زبان و ادبیات ژاپنی خوندم، راهنمای تورهای ژاپنی هستم، گاهی هم کتابهای ژاپنی ترجمه می کنم. این را که گفت یه یاد دست نوشته مرد ژاپنی افتادم، کاغذ را از جیبم بیرون آوردم به او دادم و گفتم: می تونی اینو برام ترجمه کنی؟

متن را خواند و بعد با تعجب گفت: این نوشته رو کی بهتون داده؟

-یه توریست ژاپنی، تو قطار کنارم نشسته بود.

-خوب روی این کاغذ نوشته "اینجا نقطه صفر مرزیه و .."

-و چی؟...

- "و همیشه خطر در کمین تازه واردهاست".

-خطر؟

-نوشته "شیجن" به ژاپنی یعنی خطر!

کاغذ را از دستش گرفتم، دوباره نگاهی به خط و خطوط ژاپنی انداختم و توی جیبم گذاشتم. بعد کتم را از روی صندلی برداشتم، تنم کردم، گفتم: من دیگه باید برم، از دیدنتون خوشحال شدم، بابت ترجمه هم ممنونم. از پشت صندلی بلند شد، ایستاد و گفت: نگران شدید آقا؟ حتما خواسته باهاتون شوخی کنه! در حالیکه مبلغ صورتحساب را به پیشخدمت می دادم گفتم: نه، فقط تاخیر دوستم کلافه ام کرده، بهتره دیدارمون رو بزارم برای یه وقت دیگه.

به سمت در خروجی رفتم. به این فکر می کردم که هائولون برای این بدقولی هیچ توجیهی نمی تواند داشته باشد.

بیرون کافه چند نفری ایستاده بودند و سرگرم شوخی و خنده بودند، برای آخرین بار سعی کردم با هائولون تماس بگیرم ولی باز هم جواب نمی داد.

آن دختر کلاه قرمز هم پشت سر من از کافه بیرون آمده بود، کیف به دست به دیوار تکیه داده بود و با موبایل مشغول صحبت بود. یک تاکسی آنسوی خیابان توقف کرد، خودم را به آن رساندم و به راننده گفتم: لطفا من را برسان ایستگاه قطار.

هنوز تاکسی راه نیفتاده بود که توی خیابان مردی که صورتش را با کلاه پشمی پوشانده بود، کیف دستی دختر کلاه قرمز را از دستش ربود و با سرعت در امتداد خیابان فرار کرد. روژه فریادی کشید، دور و اطراف را نگاهی انداخت و بعد سرآسیمه خودش را به تاکسی رساند، روی صندلی عقب نشست، سرآسیمه گفت: زود باش برو، برو دنبالش....



آموزه ای درباره ترکیب بندی و نوردهی با جوئل گرایمز

بخش چهارم: ماریچ زرین



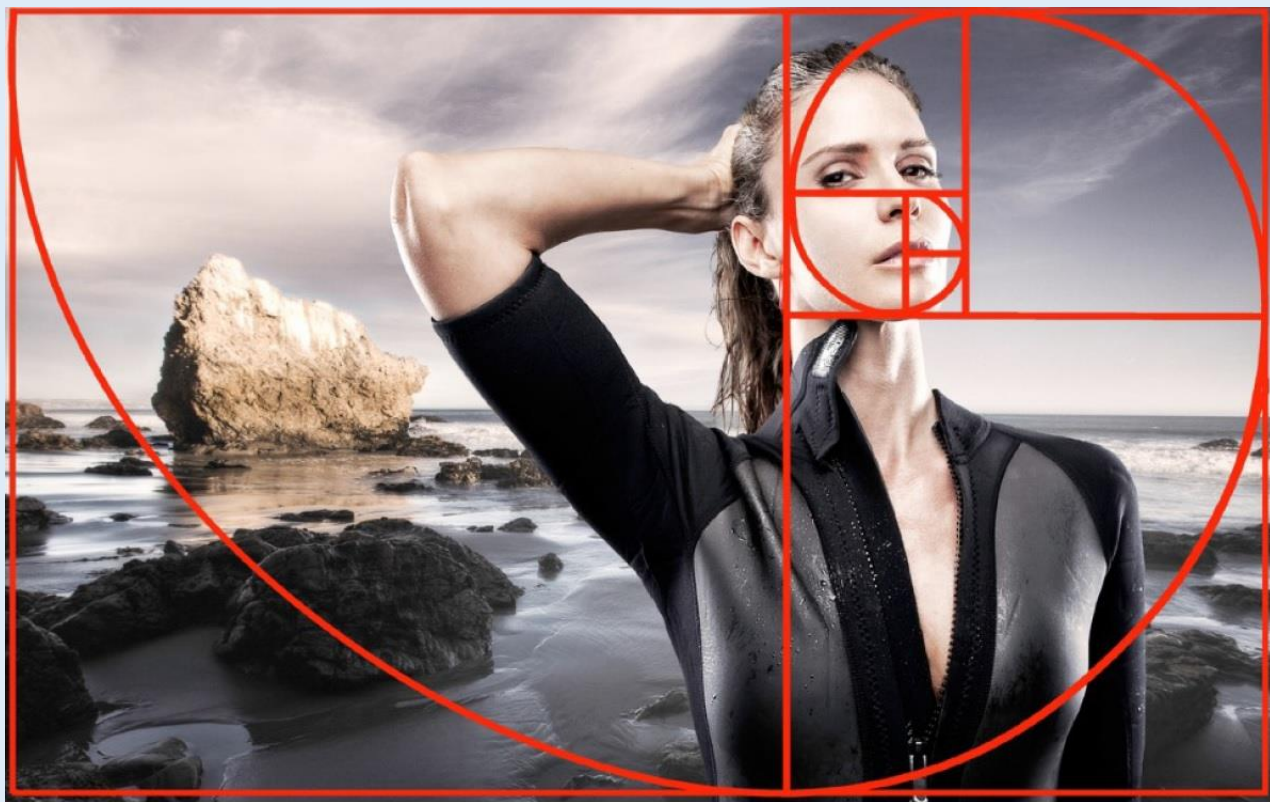
ریشه ماریچ زرین، یک واژه در دانش رایشگری (ریاضی) است که به درون هنر عکاسی راه یافته است. هر چند که در رایشگری، دارای آسها و دستوره‌های خود است، ولی نشانه ای از این نیست که در عکاسی هم باید درست و موشکفانه از آن آسها پیروی کرد، وانگه، انگیزه آن است که با توانایی دیداری در عکاس از آن بهره برد و ترکیب بندی را به ریخت آن نزدیک کرد. در این عکس به پرنده در سوی راست نگاه کنید؛ این پرنده مایه ای است که پهنه تهی راست را پر کرده و دنباله ماریچ را ساخته است.



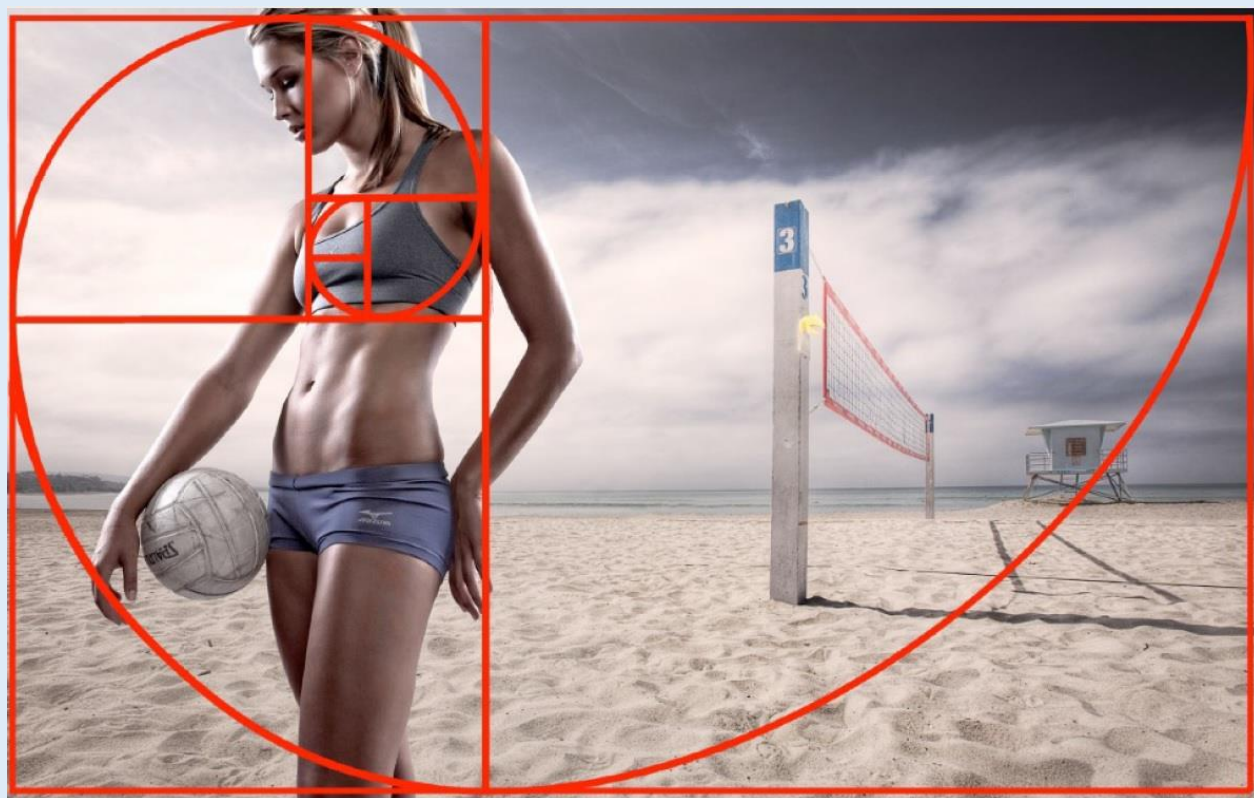
من همیشه در عکاسی پرتره سوژه را ایستا نگه می دارم، ولی در این عکس به خواسته کارگردان هنری تن دادم و گذاشتم تا بازیکن بسکتبال جنبش و پوییش کند. سپس در زمانی که ریخت تن، دست و به ویژه جایگاهی که توپ در سوی چپ در آن قرار گرفته است، ترکیب بندی ماریچ زرين را ساختند، عکس را گرفتم.

در عکس زیر ببینید که چگونه به سادگی این ماریچ ساخته شده است. به جای قرار گرفتن انبار در سمت راست به خوبی نگاه کنید.





در ترکیب بندی ماریپچ زرین هم می شود سوژه را در سوی چپ قرار داد و هم در سوی راست. ولی یک روش نانوشته می گوید که بهتر است برای عکس های سوداگرانه (تبلیغاتی) سوژه در سمت چپ باشد چرا که با نگارشی انگلیسی که از چپ به راست است همخوان خواهد شد. در عکس زیر، آفرینشگری بسیاری رخ داده است. ورزشکار در جلو، زمین ورزشی و تور در پشت و در پایان، چهاردیواری در فرجامین جا از دنباله قرار گرفته است. در اینجا ریختی سه گوش هم دیده می شود و نیز ریخت های خمیده و ناراست که آگاهانه در ترکیب بندی بکار گرفته شده اند.



ابزارهای کاربردی در عکاسی

لنزهای ۲۴-۷۰ میلیمتری



جندی پیش یک دوست عکاسی با من چنین سخنی را گفت که "من در این جهان، بدون یک چیز نمی توانم زندگی کنم و آن هم، لنز ۲۴-۷۰ میلیمتریم است." این لنز میان عکاسان چیره دست، دوستدار بسیاری دارد و شاید هر کسی که عکاسی می کند، یا آن را دارد و برای فراهم کردن آن، برنامه ریخته است؛ ولی به راستی چرا این لنز چنین پرهوادار است؟

این لنز به نام "لنز همراه" شناخته می شود و دامنه بسیار خوبی که در اندازه دوری و نزدیکی کانونیش هست، آن را بسیار کاربردی کرده، بگونه ای که از عکس واید تا عکس بسیار بسته را می شود با آن گرفت و شاید تا اندازه ای عکاسی ریزنماها (ماکرو) هم با آن شدنی باشد. همه اینها، مایه آن شده که بشود لنز ۲۴-۷۰ را در ژانرهای گوناگون عکاسی از چشم انداز تا پرتره بکار گرفت.

عکاسی سفر با لنز ۲۴-۷۰ میلیمتری: این لنز به راستی ویژه ترین لنز برای عکاسی سفر است و دامنه گسترده اندازه کانون در کنار کیفیت خوب عکاسی با آن، عکاس را از به همراه داشتن شمار زیادی لنز گوناگون بی نیاز می کند.

عکاسی از رویدادها: برای عکاسی از جشن ها، آیین ها و رویدادها مانند جشن عروسی، شاید لنز ۲۴-۷۰ میلیمتری بهترین گزینه باشد، چرا که برای از دست ندادن هنگامه های برجسته رویداد، جایگزینی پیاپی لنز و یا دوری و نزدیکی به سوژه در عکاسی رویداد پیشنهاد نمی شود. دسترسی عکاس به چنین لنزی در عکاسی رویداد، کارکرد او را برای گرفتن عکس های به هنگام، بسیار بهتر می کند.

بازبینی عکس های دیرین

دیوار برلین



عکس در سوویه چپ: کودکی در برلین باختری در کنار دیوار نامدار شهر، سرگرم بازی با توپ است.

عکس در سوویه راست: پس از آنکه توپ کودک به آن سوی دیوار می افتد، سرباز نگهبان در برلین خاوری، کوشش می کند تا توپ را برای کودک، به آن سوی دیوار پرتاب کند.

عکس ها: پاول شاتزر، گاهنامه لایف، دهه ۶۰ میلادی



بالا: بازی ای که در دهه ۶۰ میلادی در شهر برلین در میان کودکان پرهوادار شده بود. عکس مگنوم
 پایین: بازی کودکان در برابر یادبود کشته شدگانی که کوشش داشتند از دیوار برلین به سوی دیگر، گذر کنند. عکس مگنوم





مردی از باختر، برای دوستان و آشنایان در برلین خاوری و در آن سوی دیوار، دست بلند کرده است.
عکس مگنوم



عکس در سوپیه چپ: زنی از باختر دارد با زنی از بخش خاوری در کنار دیوار برلین گفتگو می کند، تنها دو روز پس از گرفته شدن این عکس، این پنجره نیز با آجر بسته شد.

عکس در سوپیه راست: دو زن از باختر، در نخستین روزهای ساخته شدن دیوار، از سوراخ و درزها، به آن سو نگاه می کنند.

عکس ها: بنگاه عکس مگنوم



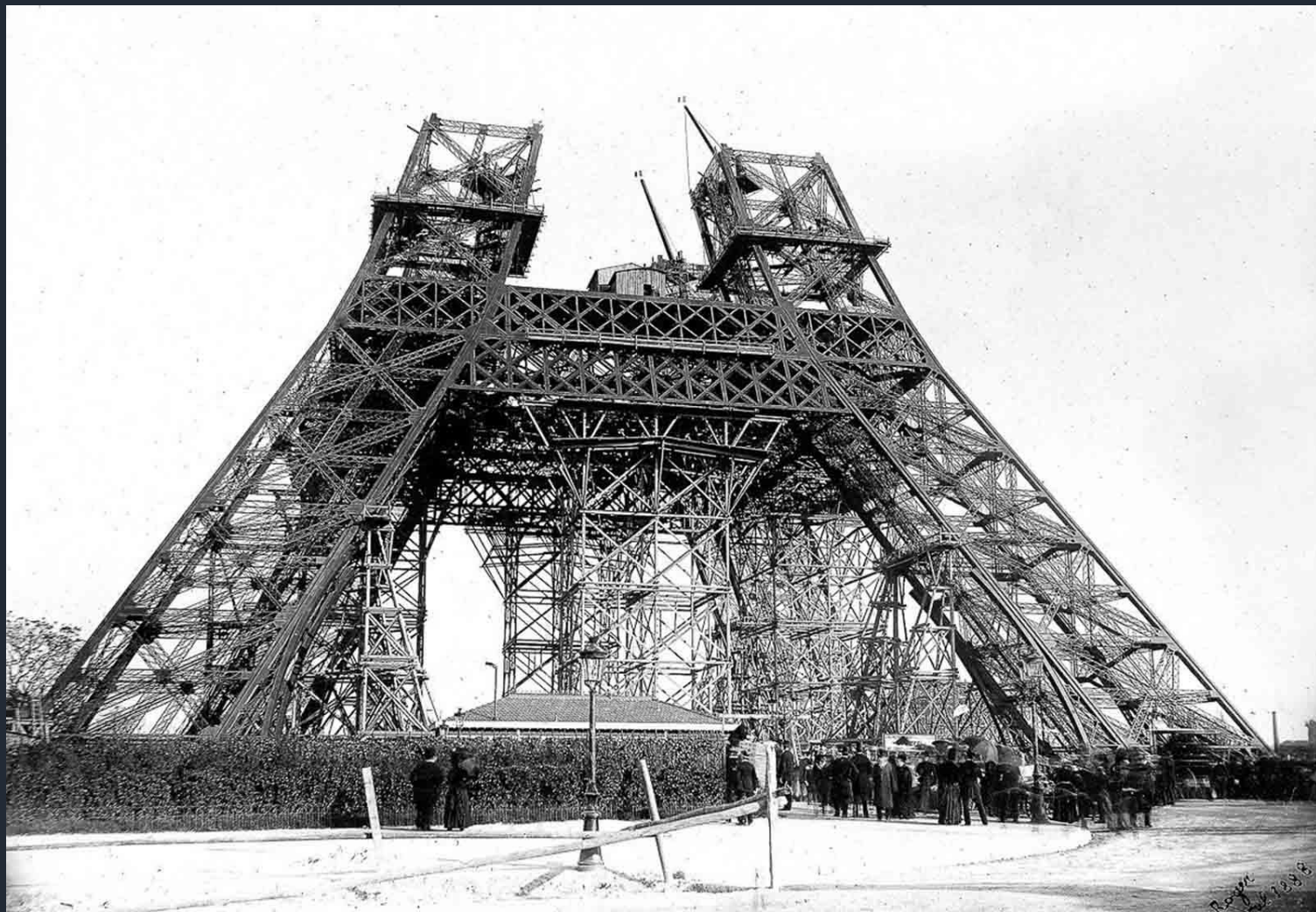


بالا: مردم در برلین باختری در مقابل ارتشیان آلمان خاوری، به روی دیوار خزیده اند. سال ۱۹۸۹ میلادی، عکس مگنوم
 پایین: مردم در برلین باختری در مقابل دیوار و سربازان آلمان خاوری، برای یکی شدن و پایین کشیدن دیوار، گرد هم آمده اند.
 سال ۱۹۸۹ میلادی، عکس مگنوم



عکس ویژه

سازه ایفل در دست ساخت در میان سالهای ۱۸۸۷ تا ۱۸۸۹ میلادی



در سال ۱۸۸۹ میلادی، شهر پاریس میزبان یک نمایشگاه جهانی به فراخور صدمین سالگرد جنبش بزرگ فرانسه بود. برای همین، فراخوانی داده شد تا بهترین پیشنهاد برای ساخت سازه ای هنرمندانه در گستره بخش "شان دو مارس" در میانه شهر پاریس که جایگاه برپایی نمایشگاه بود، برگزیده شود. در میان بیش از ۱۰۰ پیرنگ فرستاده شده، در فرجامین رده، پیرنگ پیشنهادی الکساندر گوستاو ایفل پذیرفته و در ادامه آن، کارگزاری و ساخت این سازه به بنگاه ساخت پل و ساختمان ایفل سپرده شد. در این میان نباید نام "موریس کوچلین" کارشناس چیره دست بنگاه ایفل را از یاد برد که نمودار نخستین این سازه را او آفریده است. ساخت سازه ایفل در دل شهر پاریس از سال ۱۸۸۷ میلادی آغاز شد و پس از ۲۲ ماه در سال ۱۸۸۹ به پایان رسید. همه پاره های فولادی سازه، در کارخانه های بنگاه ایفل، در بخش های بیرونی شهر پاریس ساخته و برای کارگزاری به جایگاه سازه فرستاده شدند.



Anselmagazine

به ما بپیوندید:

..... نام:

..... نام خانوادگی:

..... زمینه هنری یا گرایش عکاسی:

..... راه تماس با شما:

فرستاده شود به:

info@anselmagazine.com





Anselmagazine



21 06 2024 02 17

